

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرمایند:

وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا كَسَىٰ كَهَ رَاهِ خَدَا رَا طَىٰ مَىٰ كَنْد و

می خواهد استعدادهای خود را به فعلیت برساند

بنابراین نباید روزگارش را به بطالت بگذراند.

تا حدودی در اطراف این مسئله صحبت شد

و عرض شد منظور و مقصود، پرداختن به گناه و

محرّمات نیست؛ زیرا محرّمات و گناهان انسان را از

راه خدا دور می‌کند. به قول مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه ایشان می‌فرمودند چگونه سالک ادعای حرکت به سوی خدا می‌کند درحالی‌که فعل حرام انجام بدهد، این دو با هم در تعارض است. پس شرط اولیه سلوک و حرکت در راه خدا دقیقاً انجام واجبات و ترک محرّمات است. این شرط اول است. کسی که این کار را انجام نمی‌دهد اصلاً خود را به زحمت نیندازد و بیخود ادعای طریق و مسیر الی الله را نکند؛ چون هیچ نتیجه‌ای بر اعمال خیر او با وجود عمل حرام مترتب نمی‌شود. مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند کسی که چهل روز مداومت داشته باشد بر امور سلوکیه و انجام اموری که برای حرکت، بزرگان ذکر کرده‌اند به واسطه یک گناه تمام آن چهل روز **هَبَاءٌ مَّنْثُورًا** الفرقان، ۲۳ خواهد شد.

بنابراین همان‌طوری که راجع به این مسئله صحبت شد بحث در امور حرام نیست، بلکه در اتلاف وقت است. انسان وقت خود را به امور بیهوده و آنچه که برای حرکت او مفید نیست بگذراند. این

مسئله باید در اطرافش صحبت بشود که تا حدودی راجع به این مطلب عرائضی خدمت رفقا عرض شد. صحبت به اینجا رسید که انسان از آنجایی که تابع احساسات است و از قوای عقلی خود کمتر بهره می‌گیرد در ارتباطات خود بیشتر توجه به احساس دارد، حتی در مورد عبادات و اطاعت از پروردگار بیشتر به دنبال امور احساسی می‌گردد؛ می‌خواهد روضه امام حسین برود ذکر مصیبت سیدالشهدا را گوش کند، در خیابان که حرکت می‌کند می‌بیند هر هیئتی که بزرگ‌تر است و چراغانی بیشتری دارد و صدای منبریش با بلندگو تا چند تا محله می‌رود که کار حرامی است آنجا می‌رود و در روضه شرکت می‌کند. بلند کردن صدای بلندگو حرام است در صورتی که در همسایگی انسان مریضی باشد، بیماری باشد افرادی باشد که اینها نمی‌توانند صدای بلند را بشنوند، تأثیر بگذارد، فرقی نمی‌کند چه برنامه

چهارشنبه‌سوری که آن روز خدمت رفقا
عرض شد که این از فرهنگ یک قوم وحشی فقط
می‌تواند نشأت بگیرد نه افراد مسلمانی که این همه
رسول خدا راجع به رعایت مردم و حفظ امنیت
روحی و روانی مردم و رعایت امور همسایگان و
عدم ایذاء به هم‌نوعان، تأکید فرموده‌اند فرقی
نمی‌کند. اگر در شب یک واعظی از بلندگوی مسجد
صدا را بلند کند به نحوی که موجب اذیت
همسایگان بشود این حرام است. حالا می‌خواهد در
آن موسیقی زده بشود که حرام است یا می‌خواهد در
آن اسم خدا و پیغمبر و امام باشد هر دو حرام است.
حرام، حرام است. مسجد و حسینیه نباید موجب
ایذاء دیگران بشود باید در محدوده خود افراد
حاضرین در آن مکان، صدا باید صدای مناسبی باشد
زیبا باشد و از کیفیت بسیار خوب و بالا، هرچه انسان
می‌تواند بهره بگیرد ایراد ندارد. اذیت و آزار مردم
حتی به یک طفل شیرخوار که از سروصدای یک
بلندگوی مسجد و حسینیه از خواب بپرد، به همان
اندازه، متصدیان عمل حرام انجام داده‌اند.

حالا انسان چکار می کند؟ انسان بلند می شود
می رود هر جا که می بیند طمطراقش بیشتر است،
چراغانش بیشتر است، پرچم بیشتر زده شده،
واعظی که در آنجاست خطیبی است که خیلی
مسلسل وار و پشت سر هم و مطالب را شمرده
شمرده و بلیغ می گوید، بلند می شود می رود اینجا.
اما اگر برود یک جا ببیند یک تکیه ای است در همین
ایام عاشورا ندیدید توی خیابانها تکیه درست
می کنند ببیند تکیه کوچکی است محقری است یک
چند نفر نشسته اند، یکی دارد صحبت می کند اصلاً
نگاهش هم نمی کند. وقتی ایام عاشورا آدم می آید
برای نگاه کردن و مشارکت با عزاداری هر گروه و
هیئت و دسته ای که از همه طولانی تر است و
پرچم های بسیار دارد و با ابّهت و جلال به خصوص
و با زدن ساز و نی و طبل و از این حرفها که همه
اینها حرام در حرام است و متأسفانه بین ما
ایرانیان نصب شده، همین علامتی که جلوی دسته ها
حرکت می دهند این علامت، علامت صلیب است
آقا جان! صلیب نصارا را ما آوردیم گذاشتیم در

دسته‌جات سیدالشهدا بدون اینکه اصلاً خودمان متوجه بشویم و ببینیم که چکار داریم می‌کنیم؟ این برای آنجا بوده، برای رم و فرانسه بوده آنجا در جلوی دسته‌جاتشان که حرکت می‌کردند برای جنگ، جلوی لشگر، یک همچنین علامتی را حرکت می‌دادند که همین کروات فعلی همان صلیب است منتها آن را قبلاً به کمر می‌بستند حالا آن را به گردن آویزان می‌کنند. لذا کروات حرام است به خاطر صلیب بودنش است که حرام است. وَاَلَا يَك تیکه پارچه که حلال و حرام ندارد. این را در جلوی لشگر حرکت می‌دادند حالا ما همان را آوردیم جلوی دسته سینه‌زنی امام حسین داریم حرکت می‌دهیم! تمام اینها حرام است. زدن ساز و نی و طبل و تمام اینها حرام است، موسیقی حرام است. بلند کردن صدا به نحوی که موجب اذیت و آزار همسایگان بشود حرام است. ما به خاطر یک امر مستحب، هزار تا امر حرام را پشت سر می‌گذاریم و

یکی پس از دیگری انجام می‌دهیم.

امام حسین هم، عزت و شوکتش به این نیست که با این یال و کوپال و این مطالب اینها مال دنیاست امام حسین آمده دنیا را کنار بزند برای ما، اعتباریات و توهمات را کنار بزند، تخیلات را از دیدگان ما بردارد. لشکر امام حسین چقدر بود؟ هفتاد و دو نفر بود. حضرت می‌توانست آن هزار نفر را شب عاشورا نگه دارد یا نه؟ می‌توانست نگه دارد دیگر، بمانید، چرا ترک می‌کنید؟ فردا پدرتان را در می‌آورم. از شفاعت جدم محروم هستید اگر بخواهید ول کنید. وعده‌های دروغ، یزید را می‌زنیم و از تخت خلافت بر می‌گردانیم، می‌رویم ... همه دروغ دروغ دروغ، پشت سر همدیگر، بگوید عیدالله زیاد را ما کذا می‌کنیم، مردم را با دروغ می‌توانست شب عاشورا نگه دارد دیگر، برای حفظ جان خویش و بچه‌هایش می‌توانست نگه دارد. ولی این وعده‌ها همه دروغ بود؛ امام حسین اهل دروغ نیست، امام حسین صدق محض است، حق محض است، صاف تکلیفش را همان شب با افراد روشن

می کند. فردا یکی از شما زنده نمی مانید. صاف دارم
به شما می گویم. هر کسی فکر زن و بچه هایش است
خدا حافظ شما. هر کسی به فکر مال و زندگی اش
است خدا حافظ. چراغها را هم خاموش می کنیم
خجالت هم از ما نکشید. در روز قیامت هم من
نمی آیم شما را به جهنم بیندازم، به خاطر این عمل
شما را معاقب نمی کنم، مسئله را پیگیری نمی کنم،
نه! با خاطر جمع خاطر آسوده بدون دغدغه خیال،
بدون کمترین نگرانی، بدون کمترین ترس از من و
پدرم و جدّم، بدون کمترین ترس، صاف، پاک، بسم
الله بمانید کشته می شوید، بروید جان سالم به در
بردید. هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا^۱. الان
شب است کسی هم شما را نمی بیند چراغ هم
خاموش می کنیم بروید. وقتی روشن می کنند
می بینند سی و چند نفر مانده اند. این راه و روش امام
حسین است این را ما باید بیاوریم و پیاده کنیم این
روش، این فکر.

^۱ ارشاد مفید، ص ۲۵۰؛ إعلام الوری، ص ۲۳۴؛ نفس المهموم، ص ۱۳۷؛ به
نقل از لمعات الحسین، ص ۵۹

آمدن و تو سر زدن و بالا و پایین کردن و داد
و عربده کشیدن و مسخره‌بازی و دلک‌بازی
درآوردن و تئاتر ایجاد کردن، اینها در روش و مرام
امام حسین نیست. امام حسین نیاز به ساز و دهل و
موسیقی و عَلم صلیبی و این حرف‌ها ندارد. امام
حسین نیاز به چند نفر عاقل دارد، به چند نفر با فهم
دارد، به چند نفر خوش فکر دارد، به چند نفر وظیفه
شناس دارد، به چند نفر اهل تکلیف و اهل رعایت
دارد، این است. و الا از این دسته‌های هزار و دو هزار
نفری و سی هزار نفری و پنجاه هزار نفری هم خیلی
بودند و خیلی عزاداری‌هایی شده ولی آن نتیجه‌ایی
که باید حاصل

بشود نشده است. راه، راه صدق و متانت و عزت است این است مسئله. با داد و بیداد ما هم امام حسین کاری ندارد.

اما اگر فرض بکنیم که برویم یک جایی که جای خیلی کم و محقری هست توجه نمی‌کنیم یا اینکه اگر واعظی هست این واعظ بیاید بهترین مطالب را بگوید ولی چندان رسمی نداشته باشد خیلی معروف نباشد به او توجه نمی‌کنیم. حالا یک واعظ دیگر باشد به اندازه دو ریال سواد نداشته باشد ولی حرف‌ها را پشت سر هم بزند و دو تا چه چه هم بالای منبر بزند و دو تا از این طرف و از آن طرف از بالا و پایین و شرق و غرب و عالم را به همدیگر بدوزد این در اذهان و در انظار خیلی موجه و بسیار مورد توجه است. این برای چیست؟ برای این است که ما تابع احساسات هستیم! دنبال مطلب نمی‌رویم بلکه دنبال تظاهر می‌گردیم این یک نمونه از مطالب. مسجدی هست این مسجد خیلی بیاوبرو دارد خیلی مراسم دارد اطعام می‌دهند، مجالسی در آن مسجد برقرار می‌کنند، مجالس فاتحه برقرار می‌کنند

بیاوبرو دارد مجالس خیلی بزرگ و امروزه هم که مجالس همه شده اصلاً دکان و تجارت‌خانه، شده محل برای تشکیل مراسم فاتحه، آن هم با آن وضعیت کذایی که انسان وارد مسجد می‌شود، به یاد همه چیز می‌افتد غیر مردن، از میوه‌جات و حلوا و خرما و قاب و قدح و افراد از این طرف صف بکشند از آن طرف صف بکشند و برای مجالس عزاداری، طومار تهیه کنند و گل بیاورند. حالا اخیراً شنیدیم در بعضی از شهرها گل‌های مصنوعی هم می‌آورند به خاطر اینکه صرفه‌جویی بشود و بعد از اینجا کرایه می‌دهندش به یک جای دیگر، از آنجا کرایه می‌دهندش به یک جای دیگر!

تمام دنیا شده بازی، عبادت‌مان شده مسخره‌بازی، فاتحه‌مان شده مسخره‌بازی، دعامون شده مسخره‌بازی، مجلس فاتحه به میوه و شیرینی چه ربطی دارد آقا جان؟ خیلی بخواهید کار کنید یک خرما بیاورید یک چایی والسلام، فقط همین، یک رسمی بوده سابق، آن هم خرما هم نمی‌خواهد، هیچ چی. بیایید آنجا انسان بنشیند واعظ بیاید صحبت

کند، از مرگ حرف بزند آخر در سال یک مرتبه هم
که شده دو کلمه حرف مرگ به این گوش ما بخورد.
فردا ما مثل همین هستیم ها، همینی که الان برایش
آمدیم و فاتحه می خوانیم می گوئیم خدا رحمتش
کند، به بازماندگانش تسلیت می گوئیم، به جان بنده
و سرکار قَسَم که فردا برای ما هم می آیند تو همین
مجلس، برای ما فاتحه می خوانند و به بازماندگانمان
تسلیت می گویند. این را بفهمیم این را در آن مجالس
درک کنیم.

این بحثی که راجع به سلوک عقلی ما در پیش
گرفتیم همین هاست ها، انسان با عقل خودش در این
مجالس که می رود تدبّر کند، یک خورده به خودش
نهیّب بزند. آن جوانی که برای مجلس ختمش انسان
شرکت می کند از دو دقیقه قبلش خبر داشت که این
همچنین حادثه‌ای برایش اتفاق می افتد؟ پدر مادرش
خبر داشتند؟ فامیلش خبر داشتند؟ نه! هیچ کسی
برای ما تضمین نکرده تا ده سال دیگر، بیست سال
دیگر. خود بنده هیچ اعتباری ندارم بعد از این منبر
که آمدم پایین سالم باشم

یا بروم در آن دنیا؟ هیچ، هیچ خبری نیست.

غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد که در این امور، هیچ احدی غیر از خودش تصمیم بگیرد و اراده و مشیتش را انفاذ بکند. هیچ‌کس، صاف، برای پیغمبرانش همین کار را کرد. برای پیغمبر آخر زمانش همین کار را کرد. سر وقتش که آمد عزرائیل آمد، فقط تنها کسی که عزرائیل آمد اجازه گرفت راجع به پیغمبر ما بود بقیه را اجازه هم نمی‌گیرد. ولی سر وقتش آمد. برای حضرت سلیمان آمد گفت اجازه بده که من از اینجا به اتاقم بروم گفت این اجازه را هم بهت نمی‌دهم. همان جا که ایستاده بود و به عصا تکیه داده بود جانش را گرفت. این دیگر از پیغمبران، ما دیگر جای خود داریم. هیچ این خبرها نیست. هیچ ما خبر نداریم. آن وقت تو این مجالس ما، به خاطر چشم و هم‌چشمی با مجلس دیگر و مجلس دیگر، آب و قدح و شیرینی و میوه و پذیرایی و از این حرف‌ها و از این چیزهایی که واقعاً انسان را از آن حقیقت و از آن اعتبار منحرف می‌کند و آن اثراتی که باید در این گونه مجالس برای انسان بدست بیاورد آن اثرات

بدست نمی آید. انسان وارد می شود در یک مجلسی با همان تفکرات قبل و خارج می شود با همان تفکرات قبل، هیچ تفاوتی نمی کند. فقط می گوید خدا رحمتش کند و دیگر خیلی بخواهد منت سر مرده بگذارد یک فاتحه ای می خواند و بعد هم می آید بیرون.

اما سابق این طور نبود. مجالس سابق این طور نبود. مجالس سده های گذشته به این کیفیت نبود. در قرائت قرآن رعایت تجوید می شد، رعایت قاری می شد، هر قاری را دعوت نمی کردند، آن قاری که بلند می شود می رود یک جا شعر رقاصی می خواند همان قاری را نمی آوردند در مجلس قرآن بخواند. در قاری تأمل می کردند اینها همه حساب بودها، هر منبری را دعوت نمی کردند. هر شخصی را برای مجلس دعوت نمی کردند. فردی را دعوت می کردند که کلامش نفوذ داشته باشد. در نفوس نفوذ کلمه داشته باشد. اینها مطالبی بود که رعایت می شد و امروزه تغییر ماهوی داده است. و لذا ما می بینیم که کمتر افراد به فکر مرگ هستند و این مسئله در

زندگی و روابط افراد به خوبی به چشم می خورد. کسی که به فکر مرگ نباشد حرکاتش و رفتارش تفاوت می کند. تغییراتی در رفتار او دیده نمی شود. در معاملاتی که انجام می دهد رعایت مسائل شرع را نمی کند. رعایت مسائل اخلاقی را نمی کند. چقدر ما راجع به مرگ شنیدیم و دیدیم ولی به دیده اعتبار در آن ننگریستیم.

این مسئله برای بشر وجود دارد که همیشه احساسات خود را بر عقل ترجیح می دهد و تابع احساساتش است. حتی در عبادات هم تابع احساساتش است. کار خدا را هم براساس احساسات انجام می دهد. آن کسانی که بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند آنها چه کسانی بودند؟ آنهایی بودند که آمدند و احساسات را بر عقل ترجیح دادند؛ یعنی

حتی برای خلافت پیغمبر که به اعتقاد خود آنها یک امر الهی بود، اینها به دنبال احساسات رفتند. خلافت رسول الله که نمی شود یک امر دنیایی باشد، بالاخره آن کسی که می خواهد بیاید به جای پیغمبر بنشیند آن می خواهد بیاید به جای پیغمبر نماز بخواند، به جای پیغمبر جهاد کند به جای پیغمبر بالای منبر برود به جای پیغمبر حج کند. او نمی آید که در مسجد مدینه همان بت های زمان جاهلیت در مکه را بیاورد و مردم را به بت پرستی دعوت کند، می رود در محراب پیغمبر می ایستد و نماز می خواند. ولی همین نماز خواندن همین حج انجام دادن همین صحبت کردن همین زکات گرفتن همین جهاد کردن که امور عبادی است اینها محکوم احساسات است نه محکوم عقل، احساسات است که می آید ابوبکر را بر علی ترجیح می دهد. احساسات است که می آید و به جای فردی که به اعتقاد خود آنها اعلم از او وجود ندارد فردی که هر را از بر تشخیص نمی دهد می آید به جای او می نشاند اینها همه احساسات است.

نگاه می کند می بیند چون مردم رفتند حرکت

کردند جمعیت به آن سمت حرکت دارد عقل او را نمی‌گذارد که ظهور کند و بروز کند. همین احساسات او را می‌کشاند. در آنجا انسان باید لحظه‌ای بایستد برود کنار خیابان بنشیند، به این جمعیت نگاه کند، ببیند این جمعیت به چه راهی می‌روند آیا به همان راهی است که رسول خدا، چون نسبت به رسول خدا که دیگر مطمئن است. این اطمینان را از آن استفاده کند این سرمایه‌ای را که خدا الان در دل او به ودیعه گذاشته از او بهره بگیرد، نه اینکه همین طوری این سرمایه را در جیبش بگذارد و بعد به بازار برود و بدون اینکه معامله‌ای انجام داده همین پول را دوباره به منزل برگرداند این نتیجه‌ای ندارد. این سرمایه‌ای را که خدا در دل او قرار داده، ملاک‌هایی را که خدا در دل او قرار داده است و در ضمیر و وجدانش این ملاک‌ها را قرار داده است اینها را در جای خود و به نوبه خود، یکی یکی بیرون بکشد. وقتی دارد این جمعیت حرکت می‌کند با حرکت جمعیت، عقل و فکر و قوای او هم حرکت نکند یک استپ به آنها بزند نگهش دارد بیاید بنشیند

کنار، بلکه این جمعیت به چاه می‌خواهد برود من هم باید بروم؟ بلکه این جمعیت به دریا می‌خواهد فرو برود من هم باید فرو بروم؟ می‌نشیند و فکر می‌کند و خدا هم او را کمک می‌کند اگر بنشیند و فکر کند خدا هم او را کمک می‌کند.

در جنگ جمل یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنام ابابکره بود همان کسی که در تاریخ پیغمبر، قضایایی از او نقل شده، از جمله قضایایی که از او نقل شده یکی همین مسئله است، با مغیره بن شعبه هم یک قضایایی دارد در زمان عمر ابابکره می‌گوید من در لشکر امیرالمؤمنین بودم و متحیر مانده بودم که این چه حکایتی است؟ اینجا امیرالمؤمنین خلیفه رسول خدا که مردم به خلافت با او بیعت کردند، افرادی هم که به دور حضرت هستند مشخص است؛ مالک اشتر است و عمار است و صحابه بزرگ پیغمبر هستند. آن طرف هم افراد دیگری هستند؛ طلحه و زبیر و عائشه زن رسول خدا

و افراد دیگر در آن لشکر وجود داشتند. همین باعث می‌شد که مردم فریب بخورند و احساسات برای اینها غلبه کند. می‌گفت من در همین تذبذب و تردد و تشکیک، نسبت به حقانیت این گروه یا حقانیت آن گروه بودم و یک مرتبه تنها چیزی که مرا به خود آورد و متوجه شدم و حق را دریافتم، کلامی بود که از رسول خدا شنیدم که فرموده بودند: **لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ إِمْرَأَةٌ**^۱ رستگار نخواهد شد قومی که زمام امور خود را به زن بسپارد. دیدم به جناب عائشه در اینجا شده ژنرال و در وسط این لشکر فرماندهی می‌کند از چپ برانید و از راست برانید و حمله کنید و عقب گرد کنید!

گفتم عجب! زن رسول خدا که در آیه قرآن امر شده است که در خانه‌های خود بنشیند **وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ...**

الأحزاب، ۳۳ در منازل خود بنشینید و از منازل بیرون نیایید، شما زنان پیغمبر احترام دارید، به واسطه انتساب

^۱ الجمل و النصره لسيد العترة في حرب البصرة، ص ۲۹۷. ترجمه رساله بديعه، ص ۵۶.

به رسول خدا احترام دارید. اگر قرار باشد با مردم ارتباط برقرار کنید مجالس تشکیل بدهید، مردم بیایند بروند و شما به واسطه خروج از منزل مورد توجه اجتماع قرار بگیرید، اجتماع از انتساب شما به رسول خدا سوء استفاده خواهد کرد. شیاطین و فتنه‌گران دور شما را خواهند گرفت و به واسطه احترام و وجهه و شخصیت و شئوناتی که پیش مردم دارید خیلی مسئله، مسئله مهمی هست‌ها که چطور واقعاً بند از بند انسان جدا می‌شود وقتی که انسان ارتباطی با فرد بزرگی نداشته باشد ارتباطی با مکتب نداشته باشد مردم او را منتسب به مکتب نکنند يك حکمی دارد. ولی وقتی يك شخصی آمد و وارد يك مکتب شد یا انتساب به يك بزرگی پیدا کرد خواهی نخواهی نظر مردم نسبت به او تغییر خواهد کرد، او را جزو این مکتب به حساب می‌آورند در نتیجه اگر عمل خلاف و زشتی، مخالف این مکتب از او سر زد دیگر عواقب او صد چندان است تا اینکه هیچ ارتباطی نداشته باشد در اینجا خیانت به مکتب خود را کرده است. خیانت به راهی

که منتسب به بزرگان است کرده است. شما ببینید همین
مطلب نسبت به زنان پیغمبر است می فرماید که در
خانه های خودتان بنشینید؛ چون شما به پیغمبر انتساب
دارید انتساب شما به پیغمبر، خیلی موقعیت شما را
خطیر کرده است. ای کاش شما یک زن معمولی بودید
هر کاری دلتان می خواست می رفتید می کردید، کسی با
شما کاری نداشت، هر کاری دلتان می خواست
می کردید. مگر این همه زن ها نیستند هزارتا غلط
می کنند دیگر، کسی کاری ندارد، این انتساب است که
مردم را منحرف می کند.

ما خود به چشم خود دیدیم این مسئله را، که

چطور

افراد و اقبایی که منتسب به بزرگان بودند در انحرافات که پس از تغییر و تحولاتی که برای آنها پیدا شد به واسطه اینها بوده، یعنی تأثیراتی که ممکن است یک نفر به واسطه انتسابش به یک شخص بزرگ در جامعه، چه تأثیر انحرافی و چه تأثیر مثبت، به وجود بیاورد این تأثیرات خیلی بیشتر و مهم‌تر و با اهمیت‌تر است از اینکه یک فرد معمولی باشد.

حالا همین مردم آمدند به دور عائشه اجتماع پیدا می‌کنند. ابابکره می‌گوید من همین‌طور مردد بودم یک مرتبه این حدیث پیغمبر را که شنیده بودم گروهی که زمام کار خودشان را به دست زن سپارند اینها به رستگاری نخواهند رسید. این روایت من را متوجه کرد که حق باید با علی باشد. الان اینها زمامشان را دادند دست این جناب سپهد عائشه و این زن پیغمبر آمده در اینجا می‌گوید به چپ بروید به راست بروید عقب‌گرد، جلو‌گرد. زن که نباید بلند بشود بیاید سوار شتر و میان این همه مردم و بعد بیاید داد بزند. حالا به این مطالب دیگر کاری نداریم که چه دروغ‌هایی سرهم کردند و چه مطالبی گفتند

و همین عائشه آمد امیرالمؤمنین را که خودش مانع بود از کشته شدن عثمان، به عنوان قاتل عثمان معرفی می کرد و نامه می داد این طرف و آن طرف. آن وقت به چه نحو؟ مِنْ عَائِشَةَ ام المؤمنین و زوجة رسول الله، عائشه زوجه رسول الله دارد به شما نامه می دهد. خوب مردم را شناخته بوده، از عائشه به سمت شما مردم کالانعام، که زوجه رسول الله است، زن پیغمبر است، دارد برای شما نامه می دهد که بیاید به جنگ با علی که علی قاتل عثمان است، علی قاتل عثمان است. واقعاً فتنه فتنه عجیبی بوده است ها، ما هم اینجا راحت نشستیم و فقط تاریخ گوش می دهیم. فتنه فتنه عجیبی بود که مردم نگاه می کردند می گفتند راست می گوید دیگر، این مهر و امضای عائشه است، فرستاده ها هم که می آیند می گویند ما خودمان دیدیم، بابا عائشه می نویسد اینها را امضا می کند. زوجه پیغمبر، زن پیغمبر شما را دعوت می کند.

حالا ما باید چکار بکنیم؟ ما باید چکار بکنیم؟ اینجاست که سلوک عقلانی می آید و به داد

انسان می‌رسد عقل می‌آید و احساسات را کنار می‌زند و آن حق را برای انسان روشن می‌کند. چون انسان تابع احساسات هست، این احساسات همیشه در زندگی انسان، خود را جلوتر از عقل قرار می‌دهد لذا انسان در ارتباطات خود نمی‌تواند ابتدائاً به فکر خود مطمئن باشد. پس معیار اولی که ما می‌توانیم برای این قضیه پیدا کنیم این است که تا وقتی ما دستخوش احساسات هستیم، دستخوش حواس هستیم، دستخوش عواطف هستیم، محکوم عظوفت‌ها و رأفت‌ها و جلوه‌های ظاهری هستیم این را که من خدمتتان عرض می‌کنم نه خیال کنید فقط برای افرادی که اینها حالا یک قدری جوان هستند و سرد و گرم روزگار را کمتر چشیده‌اند و نسبت به مطالب تجربه کافی ندارند، نخیر،

بنده این مطالب را در افراد اهل علم مجتهد
هفتاد ساله هم دیده‌ام، با دو کلمه حرف به‌طور کلی
تمام مسائل پنبه شده است! اینکه انسان محکوم
احساسات بشود نه اینکه علم در او دخالت ندارد،
علم دخالت دارد ولی علم نمی‌آید حالت نفسانی
انسان را تغییر بدهد. علم ابزاری است که انسان به
واسطه آن ابزار، می‌تواند از آن عقل استفاده صحیح
کند این ابزار را بدست بدهد. خدا در انسان عقل
قرار داده حجت متصل قرار داده، حجت و دلیل
قرین با روح و نفس قرار داده. این عقل برای انتخاب
مسیر صحیح احتیاج به ادوات و ابزار دارد؛ هرچه
علم انسان بیشتر بشود تجربه انسان بیشتر بشود، راه
عقل برای رسیدن به مقصود کوتاه‌تر خواهد شد و
فشاری که بر عقل می‌آید برای انتخاب مسیر صحیح،
کمتر خواهد شد و دست او برای اختیار احسن بازتر
خواهد شد. این مربوط به علوم است، که انسان از
دیدنیها و شنیدنیها و آنچه را که در رفتار بزرگان
دیده است و تجربه کرده است آنچه را که از علوم
حقه، عقلیه و نقلیه از ائمه معصومین علیهم السّلام

که جای خدشه و تردید و شک ندارد، در اندوخته ذهن خود ذخیره کرده است اینها مجموعاً وسائط و وسایلی است که عقل با بکارگیری اینها، آن راه احسن و اصلح را می‌آید در جلوی شما قرار می‌دهد. پس هرچه اندوخته بیشتر باشد دست عقل بیشتر بازتر است، هرچه معلومات انسان بیشتر باشد به همان مقدار دست عقل بیشتر باز است، نه اینکه معلومات می‌آید و احساسات را کنار می‌زند، نه! هیچ این طور نیست.

شما یک نوار دارید این نوار درش مجموعی از کلمات بزرگان از حکم و قصص و اعتبارات و نکات اخلاقی است، تا این دکمه را فشار ندهید و این نوار را به کار نیندازید و این به گوش شما نخورد نمی‌دانید که چه کنید؟ باید این را به کار بیندازید. این مجموعه‌ای که الان در اینجا وجود دارد از علوم از تجربه، حکم این نوار را دارد تا عقل دکمه را نزند هیچ فایده‌ای برای این علوم نیست. لذا دیدیم بسیاری از افراد علما، همه دستخوش احساسات واقع شدند نه اینکه علم نداشتند، داشتند، از ماها هم

بیشتر داشتند ولی عقل نیامد جلو. در جریان مشروطه، اینهایی که آمدند و یکی این طرف را گرفت، یکی آن طرف را گرفت یکی مشروطه خواه شد یکی دنبال سلطنت طلبی ها و استبداد رفت، اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که مرجع بودند، صاحب رساله بودند صاحب فتوا بودند، صاحب مقلد بودند مقلدین داشتند، در بلاد، در شهرها، همه افراد تابع آنها بودند، با یک حکم آنها یک کشور از جا برمی خواست. با یک حکم آنها انقلابی در یک جا پیدا می شد. اما چرا اینها در این جریان دستخوش این گونه انحرافات واقع گشتند؟ چرا؟ چون احساسات آمد غلبه کرد، عقل نیامد جلو، اگر عقل می آمد جلو، خداوند آنچه را که حق بود به آنها نشان

می داد.

اگر رفقا در نظر داشته باشند در جلد دوم اسرار ملکوت من حکایات و شواهدی از این قبیل در موارد مختلف نقل کردم اگر دقت کنند که چطور مرحوم آقا در ارتباط با افراد و با علمای طراز اول آن زمان، به نکاتی اشاره می کردند که آن نکات را اگر افراد می گرفتند و روی آنها دقت می کردند مطلب برای آنها روشن می شد و به چه ظرائفی اشاره می کردند که آن ظرائف هر چیزی را که نمی شود گفت، نمی شود بگویی آقا، دنبال این شخص را که می گیری باطل است! نمی شود که این حرف را زد، نمی شود گفت آقا این راهی که الان می روید باطل است، با یک نفر فرد عالمی که برای خودش هزار تا مسئله دارد که نمی شود به همین راحتی صحبت کرد، آقا این راهی که می روید باطل است، آقا دنبال این که می روید باطل است، آقا این مسیری که می روید به جهنم است! این را که نمی شود گفت ولی خدا می آید با لطافت، با ظرافت در ضمن یک نکته با اشاره با کنایه در ضمن یک حکایت، یک مطلبی را

می گفت و آن نکته را می زد.

خود بنده در این مسائل مهم در گذشته، دچار یک اشتباهاتی بودم. یک قضیه مرحوم آقا که برای من نقل کردند من را از اشتباه بیرون آورد. یک مطلبی نقل کردند که من فلان جا رفتم فلان قضیه اتفاق افتاد و این این طور شد من خیلی تعجب کردم. داشتیم با هم یک جایی پیاده هم می رفتیم در طهران در زمان های سابق، دیدم که می گویند فلانی بیا، بعد از یک مقدمه ای که من فهمیدم این مقدمه جایش اینجا نیست ولی حالا چرا دارند ایشان می گویند؟ متوجه شدم لابد مطلبی می خواهند بگویند. بعد یک قضیه ای برای من ایشان نقل کردند، وقتی نقل کردند دیگر هم هیچ حرفی زده نشد تا رسیدیم به منزل. من رفتم روی این قضیه فکر کردم، دیدم که پدر من آدم دروغگویی نیست، آدم صادقی است از آن طرف هم که فرد، فرد عوامی نیست از آن طرف هم فرد نپخته ای نیست، اووه چه تجربه ای، چه کوله باری از تجربه در این مدت در ارتباط با افراد مختلف و جریانات مختلف و حوادث مختلف این بر دوش

دارد که بر دوش او سنگینی می کند از این طرف، از آن طرف هم کسی مانند پدر نسبت به انسان دلسوز نیست، پس این مطلبی را که ایشان گفته برای چه گفته است؟ نشستم فکر کردم و دیدم مطلب درست است و تمام شد، مسئله تمام شد. نسبت به بعضی از افراد یک فکری داشتم یک نظری داشتم. البته نه اینکه حالا نظرم هم نسبت به آنها صددرصد مثبت بود حداقل بیست درصد یک بیست درصدی برای خودمان ...، ایشان می خواستند آن بیست درصدش هم نباشد، دیگر راحت، کاملاً انسان فکرش باز باشد و درست باشد این را می گویند سلوک عقلانی. عقل را انسان بکار بیندازد.

همین مطلب و بالاتر از این مطلب را، ایشان برای بسیاری از بزرگان و علمای در آن موقع نقل کردند و نپذیرفتند. بالاتر از این را و صریح تر از این را و مهم تر از این را و آشنا از این را. چرا؟ البته انسان باید همه چیز را از

خدا بداند و توفیق را باید از او بداند! بنده هم می‌توانستم مثل خیلی از افراد این توفیق نصیبم نشود و فهمم باز نشود و ادراک نسبت به حقایق پیدا نکنم. این توفیق از جانب الهی است که شامل حال افراد می‌شود و آنها را نسبت به مسائل روشن می‌کند. ولی علی‌کل حال انسان نمی‌تواند آن مسئله اختیار و راهی را که خدا برای انتخاب احسن و طریق اصلح، برای ما گذاشته است آن را ندیده بگیرد و همه چیز را به او منتسب کند نه! در اینجا خداوند برای انسان قدرت تفهم و قدرت تشخیص و قدرت ادراک قرار داده.

این سیر، سیر عقلانی است. در سیر عقلانی انسان باید احساسات و عواطف خود را با قوای عقلانی خود در یک میزان قرار بدهد و بعد بین آنها محاکمه و قضاوت بیندازد. در بسیاری از موارد ممکن است انسان تشخیص ندهد که این تشخیص او عقلانی است یا عاطفی. ممکن است تشخیص بدهد عاطفی است. ولی در همان موقع خدا می‌گوید همیشه احتمال خلاف را باید در روش خودت

بدهی، احتمال اشتباه را همیشه باید بدهی، وقتی که نسبت به یک مطلب می‌رسی اقدام نکنی، بیایی بنشیننی فکر کنی. تلفن‌های پشت سر هم تو را از تفکر نیندازد، افرادی که آمدند و در آن اتاق نشستند و همه منتظر هستند تا از شما امضا بگیرند، شما را به اشتباه نیندازد. فرض کن تو این اتاق کسی نیست، فرض کن کسی به شما تلفن نزده، فرض کن کسی به سراغ شما نیامده، فرض کن الان این موقعیت برای شما پیش نیامده، فرض کن این قضیه یک ماه پیش اتفاق افتاده که هنوز این مسائل بوجود نیامده، این جو بوجود نیامده، خودت را ببر یک ماه قبل، خودت را ببر دو ماه قبل، نسبت به این مسئله بنشین فکر کن، موقعیت خودت را در نظر بگیر، موقعیت جو و جامعه و شایعات را در نظر بگیر آن موقع بین چه حکم می‌کنی؟ آن موقع بین چه قضاوت می‌کنی؟

الان آن دو ماه قبل را بیا بگذار همین جا. یک

دفعه می‌آیی نگاه به آقایان می‌کنی: آقایان همه‌تان خوش آمدید! آقا ما آمدیم اینجا از شما امضا بگیریم. امضا بی امضا، بفرمایید بروید. آقا نمی‌شود

آقا چطور می‌شود؟ داد، بیداد، مملکت خراب
می‌شود، دنیا به هم می‌ریزد همه جا چه می‌خواهد
بشود. آقا مگر به سرت زده، خب آره، زده که زده،
فرض کن زده! چه می‌فرمایید؟ می‌خواهید دکتر
برویم؟ بفرمایید برویم! آقا چرا این جوری است،
می‌گویید آقاجون چیه؟ مریضید؟ با من چکار
دارید؟ می‌خواهید بروید فلان کار را انجام بدهید
بفرمایید بروید خودتان انجام بدهید با من چکار
دارید؟ آن وقت می‌فهمید اینها برای خودشان
نیامده‌اند خانه شما، به خاطر اینکه شما را بیچاره
کنند! اینها به خاطر صلاح شما نیامده‌اند در اینجا، به
خاطر اینکه شما را بدر کنند و به خاطر منافع
خودشان دور شما را گرفته‌اند.

آن وقت می فهمیم. آن وقت انسان متوجه می شود که تمام این قضایا و جریانات و بیاها و بروها و مطالبی که در دور و بر اوست و او را احاطه کرده، همه اینها برای ضلالت و برای اضلال این فرد بدبخت و بیچاره چیده شده و آمده این را بگیرد در کام خودش و ببرد و مسکین، این بیچاره که دستخوش احساسات قرار می گیرد و علی العمیاء و کورکورانه خود را در بستر این جریان رها می کند رها می کند. از هر طرف که این آب بخواهد او را می برد از هر طرف که این باد بخواهد او را به حرکت در می آورد. از این طرف می رود از آن طرف می رود یک دفعه دست می زند ای داد! عجب اشتباهی کردیم. چی فکر می کردیم چی از آب در آمد! چرا؟ خب عزیز من از اول بنشین فکر کن از اول بنشین بسنج، از اول مطالب را در نظر بگیر.

مرحوم آقا می فرمودند وقتی که من به نجف رفتم ایشان فرد بسیار مهم بودند، خیلی طلبه بحاث و فاضل و درس خوانده و به طور کلی در مجالسی که شرکت می کردند به عنوان ردیف های اول آن

درس، دیگر کم کم بعد از یک هفته، ده روز دو هفته مطرح می‌شدند، کسی هم که مطرح می‌شود یکی یکی مورد جلب توجه افراد، این می‌آیند سراغش، آن می‌آید سراغش، آقا شما بفرمایید در مجلس ما، شما بفرمایید در درس ما، شما بفرمایید در مجالس ما، مجالس روضه ما، جماعت ما، از این مسائل دیگر، کم کم یکی یکی افراد می‌آیند سراغ انسان، جذب می‌کنند، این می‌خواهد به این طرف بکشد آن می‌خواهد به آن طرف بکشد ایشان می‌گویند وقتی که ما رفتیم نجف یک پنبه کردیم توی این گوشمان یکی هم کردیم توی این گوشمان، هر کسی که آمد سراغ ما، آقا در فلان جماعت شرکت کنید. بنده آمدم درس بخوانم! آقا در مجلس روضه فلان آقا هفتگی ماهگی روضه دارند. دارند که دارند ما درس می‌خوانیم! بحثمان و ... آقا در فلان جا جمع شدند در فلان شب راجع به فلان مسئله سیاسی می‌خواهند صحبت بکنند، ان شاء الله مبارک است این که عرض می‌کنم همه را گفتند ها، از خودم نمی‌گویم یک ماه گذشت دیدند نه آقا، این آقا، این

دو تا پنبه را از تو گوشش در نمی آورد، ول کردند.
حالا که ول کردند شروع شد، این آقا درویش
است! این آقا صوفی است! تا حالا نبود ها، تا حالا
هی بفرمایید بفرمایید بود، تو این مجلس بفرمایید،
تو آن گعده بفرمایید، تو آن قلیان کشی بفرمایید، تو
نماز جماعت شرکت بفرمایید، تو این مجلس
شرکت بفرمایید، تو این روضه شرکت بفرمایید، هی
بفرمایید بفرمایید اولش بود، وقتی دیدند فایده نشد،
این آقا کیه از طهران آمده؟ درویش است! این آقا
جایی نمی رود این آقا سرش را می اندازد پایین، این
آقا هیچ روضه ای نمی آید، این آقا تو این مجلس
آقایان شرکت نمی کند، این آقا تو هیچ نماز جماعت
آقایان شرکت نمی کند، هیچ شرکت نمی کند، شرکت
نمی کند، سرش به دنبال کار خودش است. با
شاگردان مرحوم قاضی ایشان مرتبط است، عجب!
عجب! پس

ایشان درویش است. بعد کم کم شروع شد
که چی؟ اینها هم یک مدت به این کیفیت.

این هم که کارگر نشد حربه سوم. می گفت ما
می رفتیم توی بازار می دیدیم به ما سلام نمی کنند، این
آقا تا دیروز به ما سلام می کرد، حالا سلام
نمی کند. آنجا رد می شدیم آن سرش را می کند آن
ور، آن بی اعتنایی می کند، رد می شدیم خیلی توجه
نمی کند! این هم حربه سوم دیگر، بالاترین حربه هم
که لابد دیگر نبوده و الاّ خب اعمال می شد! دیدند
نه، این دو تا پنبه از تو گوش دیگر در نمی آید،
چسبیده، هی با هر بهانه‌ای می خواستند این پنبه‌ها را
در بیاورند، دیدند این در نمی آید در نمی آید و ول
کردند. مرحوم آقا می فرمودند اگر ما یک طلبه کم
درس کم مطالعه بیسواد بودیم پدر ما را آنجا در
می آوردند. دیگر چیزی باقی نمی گذاشتند متنها تنها
حربه‌ای که کارگر نشد این بود که قوی تر از ما کسی
تو نجف نبود، من به آقای خویی گفتم در هر
مسئله‌ای که شما می خواهید یک هفته من به شما
مهلت می دهم و من بدون مطالعه و شما با مطالعه بعد

از یک هفته بیاید بحث کنیم جلوی همه، ایشان یک
همچنین آدمی بود. یک هفته گفتند مهلت می‌دهم به
شما، بروید مطالعه کنید خودتان و بدون اینکه به من
بگویید بعد از یک هفته یعنی بدون مطالعه دیگر،
بیاید در جلوی همه، بیاید بحث کنیم. گفتند اگر
من این طور نبودم خیلی حرف‌ها دیگر به من می‌زدند
ما را اصلاً بیرون می‌کردند با این وضعی که ما در
آنجا داشتیم.

مگر بر سر مرحوم قاضی نیاوردند؟ سنگ
زدند و شیشه‌های مسجدی که ایشان نماز
می‌خواندند شکستند و سجاده را از زیر پای او
کشیدند و بعضی از افراد برای قتل ایشان داوطلب
شدند، خواندند دیگر رفقا. این قضیه چیست؟ اینها
همه‌اش احساسات است و شما خیال نکنید کسی که
به دنبال عقل برود، نه! جلوی گاو و گوسفند
می‌کشند و طاق نصرت می‌اندازند! دنیا براساس
احساسات حرکت می‌کند جان من! همه براساس
احساسات حرکت می‌کنند! یکی بخواهد پایش را
براساس عقل بگذارد از فردا از نزدیکترین افراد به

خود، تا دورترین افراد، در قبال او می‌ایستند. از نزدیکترین افراد می‌ایستند در مقابلش، انسان باید چکار کند؟ رها کند؟ تابع باشد که باخته است، تابع نباشد باید مقابله کند، باید در مقابل این بایستد باید در مقابل این بایستد با این باید یک جور صحبت کند، باید با آن یک جور صحبت کند تمام افراد می‌آیند در مقابل انسان می‌ایستند.

بعد از مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌دانید ایراد من چی بود؟ گفتند چرا نمی‌آیی هم‌رنگ جماعت بشوی؟ صاف! خیلی صریح بگویم خدمت رفقا این که عرض می‌کنم خیال نکنید که برای من اتفاق نیفتاده؟ برای همه ما اتفاق می‌افتد گفتند باید بیایی هم‌رنگ جماعت بشوی! گفتیم جماعت یعنی چی؟ اگر

جماعت یعنی مکتب آقا، خب مکتب آقا این را نمی گوید. می گویند نه! حرف نباید بزنید! گفتم این مطالبی را که می بینیم یا حق است یا باطل؟ اگر حق است پس بنابراین خود ما باید اقبال کنیم اینکه زور ندارد. اگر باطل است؟ چرا نباید صحبت کرد؟ یعنی می گوید در مقابل باطل سکوت کنم و امضا کنم و به عنوان انتساب به این مرد بزرگ این مطالب باطل را تقریر کنم و تأیید کنم؟! این کار را نمی کنم. این جاذبه های اول. وقتی دیدند این مسئله نشد و این اتفاق نیفتاد، جریان دوم پیش آمد، هی این طرف و آن طرف و حرف و نقل: این آقا برای خودش کسی شده و از سایر نزدیکان کناره گیری کرده و راهش را از راه پدرش جدا کرده و برای خودش یک عده را جمع کرده و دور خودش جمع کرده و از مسیر جدا شده و نامه هایی که داده می شود برای ما و این مطالب همه چی بود؟ این جریان دوم. حالا ما هم پنبه را کرده بودیم تو گوشمان، یاد گرفته بودیم دیگر، بالاخره یاد گرفته بودیم دیگر. من به رفقا می گفتم کسی یک ماه با این مرد بزرگ باشد این را

می فهمد نیاز به یک سال و دو سال و بیست سال و
چهل سال ندارد می فهمد مطلب چیه؟ گذشت از این
مدت ها گذشت. ما را دعوت می کردند به مجالس،
به سورها دعوت می کردند، از یک طرف، یکی
نامه های نصیحت آمیز می نوشتند نامه ای تهدید آمیز
می نوشتند ما چه می کنیم؟ شما چه کردید؟ آبروی
پدرتان را بردید! از این مسائل. وقتی این هم نشد،
مسئله سوم شروع شد. دیگر کسی سلام نباید بکند،
دیگر کسی ارتباط نباید داشته باشد، دیگر کسی نباید
حرف بزند، دیگر کسی نباید ... این هم مسئله سوم،
البته چهارم را نمی دانم حالا کی بیاید و فعلا که تا
اینجا قضیه ... البته بعد خیلی هایشان پشیمان هم
شدند!

چرا؟ به خاطر اینکه ما نخواستیم احساسات
خودمان را ترجیح بدهیم. ما گفتیم راه خدا به جای
خود، عواطف به جای خود، راه خدا به جای خود،
نَسَب و حَسَب به جای خود، راه خدا به جای خود،
رَجَم به جای خود، راه خدا به جای خود رفیق به
جای خود، راه خدا به جای خود مسائل اجتماعی به

جای خود، همه اینها جای خود را دارد. ما با شما مخلصیم ما با شما صمیمی هستیم ما با همه در این راه، حق را بشنویم ان شاءالله خدا توفیق می‌دهد قبول می‌کنیم. حق را نشنویم زیر بار نمی‌رویم این چیزی است که به ما یاد داده‌اند آقا جان! نیاز به یاد دادن هم ندارد ولی در عین حال یاد هم داده‌اند. از این مطلب کوتاه بیاییم مطلب را باختیم، ما خیال می‌کنیم حتما باید در مرئی و منظر باشیم حتما در جلو باشد قضیه.

مرحوم آقا می‌فرمودند شخص می‌آید سر کوچه سیگار می‌کشد بعد می‌آید تو منزل ما، دست من را می‌بوسد خیال می‌کند که من نمی‌فهمم من نمی‌بینمش. سر کوچه سر آن سه راه سیگارش را آنجا می‌کشد بعد می‌آید اینجا! تو که از دیدگان آقا خودت را مخفی می‌کنی یک کاری هم بکن در ملکوت آقا نفهمد، دیگر آنجا زورش نمی‌رسد، ملکوت دیگر دست تو نیست آن ملکوت دیگر

دست آقا است. ظاهر را می‌توانی یک کاری
بکنی، این دیوارها مانع بشود این بُعد مسافت مانع
بشود بروی آن پشت سیگار بکشی سیگار کشیدن
حرام است کسی که سیگار بکشد عمل حرام انجام
می‌دهد نظر مرحوم آقا و فتوای آقا هم همین بوده
است آن وقت تو ادعای شاگردی و ارادت با مرا
می‌کنی، می‌روی سر سه راه سیگار می‌کشی بعد
می‌آیی سلام علیکم، دست را می‌بوسی! برو پی
کارت بچه! دست چی می‌خواهی ببوسی؟
می‌خواهی کی را گول بزنی؟ آقا را می‌خواهی گول
بزنی؟ خودت را داری گول می‌زنی! تخیلات
خودت را داری گول می‌زنی! آقا که می‌بیند! چند تا
پُک هم زدی، می‌خواهی بشماریم واسه خودت، سی
تا پُک زدی، ها! می‌خواهی به تو بگویند؟

این چیست؟ این سلوک سلوک ظاهر است.
آن سلوک سلوک عقلانی است، او آقا را دیدن، نیاز
به آقا ندارد غیر آقا ندارد. وجدان خودت، خدای
خودت، اشراف ولایت بر تمام وجود خودت کفایت
می‌کند، حتما باید یک نفر مثل عمود هفتاد متر

جلویت بایستد تا بررسی؟ یا نه، همین که خودت احساس می‌کنی در تحت اشراف ولی قرار داری ولی عالم امکان امام علیه‌السلام قرار داری، چطور دیگر می‌توانیم ما چشممان را ببندیم؟ منتها بنده خدا، امام زمان چون هنوز امر به ظهور نیامده فعلا در پس پرده غیبت است. و الا وقتی بیاید، امام زمان به اندازه سر سوزنی با این که الان هست مقامش بالاتر نخواهد رفت، خیال نکنیم، همین است. همینی که الان است همین اشرافی که دارد همین ولایتی که دارد همین سیطره بر نفوسی که دارد همینی که الان به شما عرض کردم از تک تک ما به خود ما و پلک زدن خود ما به ما نزدیک‌تر است. این امام زمان، موقع ظهورش هم همین است منتها آن موقع ظهور پیدا کرده. تا حالا ما در میان خودمان نمی‌دیدیم حالا یک آقای هم این کنار نشسته به نام امام زمان، فقط همین، هیچ فرقی نمی‌کند چه تفاوتی می‌کند؟ یک سر سوزن مقام امام زمان در موقع ظهور بالاتر نیست، یک سر سوزن، یک سر میل بالاتر نیست، همین. مهم ما عوض می‌شویم ما می‌گوییم حالا که امام زمان آمده

پس حالا باید به حرفش گوش داد! حالا که آمده باید گوش داد حالا که در کنار ما نشسته باید گوش داد! همین افرادی که می آیند و عالمنند و عمامه می گذارند و در مجلس با آنها بحث می کنیم که سیگار کشیدن حرام است هزار و یک دلیل می آورند حرام نیست. اما امام زمان که می آید سیگارها را می گذارند توی جیبشان، خب حلال است بکش دیگر! نه نه جلوی امام نمی شود کشید، شاید شبهه داشته باشد، شاید حضرت ناراحت بشود! همین هم حالا هست، چه تفاوتی کرد؟ پس ما هم تو احساسات هستیم، ما هم اجتهادمان اجتهاد احساسی است! ما هم فتوایمان فتوای احساسی است! ما هم نظراتمان نظرات احساسی است! ما هم دیدگاه هایمان دیدگاه های احساسی است تمام اینها می شود احساسی. مگر کسی

را که خدا دستش را بگیرد آن دیگر حرفی در آن نیست. ما کسی را متهم نمی‌کنیم حالا یک کسی نیست نیست. آن کسی که هست باید به فکر بیفتد آن کسی که هست باید متوجه باشد. این علوم و این تجربه می‌آید به کمک عقل، عقل این علوم را می‌گیرد و این تجربه را می‌گیرد در بزنگاه‌ها می‌آید او را در اینجا اعمال می‌کند، به کار می‌بندد.

امروز من قصد داشتم که راجع به مسئله مهم و ملاک برای کیفیت تأثیر سلوک عقلانی و اختلافش با سلوک ظاهر خدمت رفقا عرائضی عرض کنم اما همان‌طوری که رفقا لابد متوجه شدند حالم مساعد نیست و امیدواریم که اگر توفیق خداوند شامل حال ما بشود ان‌شاءالله برای مجلس بعد عرائض را خدمت رفقا ادامه می‌دهیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد